

فلسفه تطبیقی: چیستی و ضرورت آن

در فلسفه تطبیقی (Comparative philosophy) غرض بررسی و مقایسه دو سنت یا دو مکتب، یا دو فیلسوف یا دو نظریه و امثال آن است. در این مقایسه مثلاً مبانی، ساختار و روش و نتایج دو فلسفه ارائه می شود و مشابهت‌ها یا تفاوت‌های آنها و احیاناً نقاط قوت و ضعفشان نشان داده می‌شود. ممکن است غرض محقق نشان دادن برجستگی یک فلسفه بر دیگری باشد یا اساساً چنین غرضی نداشته باشد. مقایسه فلسفه ابن‌سینا و کانت، مثلاً یعنی مقایسه مبانی و روش و مسائل و استدلال‌ها و نتایج این دو فلسفه و احیاناً داوری بین آنها. همین‌طور است مقایسه وحدت وجود/اسپینوزا و وحدت وجود/بن‌عربی، یا برهان وجودی آنسلم با برهان صدیقین صدرالمنازهین.

البته نباید ظاهرین بود و تفاوت‌ها و شباهت‌های سطحی و ظاهری را ملاک قرار داد و به صرف بیان تفاوت‌ها و شباهت‌ها بسنده کرد. پرداختن به فلسفه تطبیقی مشروط به شناخت عمیق دو فلسفه است. شناخت دنیای دو فیلسوف و نحوه نگاهشان و شناخت زبانشان شرط ضروری برای ورود در این عرصه است. گاهی ممکن است شباهت ظاهری باشد و تفاوت بنیادی و بعکس. پرداختن به فلسفه تطبیقی کار هر فیلسوف یا پژوهشگر فلسفه نیست. با خواندن چند ترجمه و کتاب و مقاله نمی توان دست به این کار زد. آشنایی عمیق با سنت‌های فلسفی و تاریخ فلسفه از لوازم فلسفه تطبیقی است، اما برای کار تطبیقی صرف دانستن تاریخ فلسفه کافی نیست.

غرض از فلسفه تطبیقی نفس مقایسه و بیان شباهت‌ها و تفاوت‌ها نیست، بلکه باید دید ثمره آن چیست. ارزش مقایسه در ثمره آن است و باید نتیجه‌ای داشته باشد. صرف بیان مشابهت‌ها و تفاوت‌ها توجیه ندارد. مقایسه باید راه‌گشایی در حل مسئله و نوآوری داشته باشد. باید دید پرسشی که در هر دو نظام مطرح است چه پاسخی دارد؟ فلسفه تطبیقی برای بهتر شناختن فلسفه و حل مسائل فلسفی است. از رودررو قرار دادن دو مکتب یا دو متفکر می‌خواهیم به نتیجه‌ای برسیم. با مقایسه، دو طرف مقایسه بهتر شناخته می‌شوند. فلسفه تطبیقی برای شناخت و معرفی فلسفه خودی نیز راهگشاست. گاهی ممکن است تفاوت‌ها سطحی باشد و در مقایسه تحقیقی به وحدت بنیادین دو فلسفه برسیم؛ همچنین شباهت‌ها هم ممکن است سطحی باشد و دو فلسفه تفاوت بنیادی با هم داشته باشند. در فلسفه تطبیقی به تأثیر و تأثرات مکتب‌ها و افراد نسبت به یکدیگر هم ممکن است پی ببریم. از این جهت، فلسفه تطبیقی با تاریخ فلسفه گره می‌خورد. حاصل کلام این است که مطالعه تطبیقی فلسفه در فهم واقع و کشف حقیقت به ما کمک می‌کند. به درک فلسفه نزدیک‌تر می‌شویم. همچنین زمینه را برای تفاهم و نزدیک شدن فرهنگ‌ها فراهم می‌کند. فلسفه تطبیقی دیالوگ بین جریان‌های فلسفی است که زمینه برای دیالوگ بین فرهنگ‌ها را فراهم می‌کند و گفت‌وگوی بین تمدن‌ها را در عمیق‌ترین لایه‌های آن طرح می‌کند.

فلسفه تطبیقی به معنایی که ما در اینجا توضیح دادیم بیشتر در دوره جدید مطرح شد و شاخه‌ای نسبتاً جدید در فلسفه است و در گذشته چندان مورد توجه نبوده است. البته جسته و گریخته در لابه‌لای مباحث آراء فلاسفه بحث می‌شد و گاهی مقایسه‌ای صورت می‌گرفت، اما توجه استقلالی به این موضوع نبود. شاید یک نمونه کهن از مقایسه دو فلسفه کاری است که *فارابی در الجمع بین رأیی الحکیمین* کرده است. او کوشیده بین آراء افلاطون و ارسطو در مواردی که آنها در ظاهر با هم اختلاف دارند جمع کند و حتی الامکان هماهنگی و توافق آنها را برجسته کند. اما چنان که می‌دانیم ظاهراً مبنای کار *فارابی* مطابق تصور آن زمان این بود که کتاب *اثولوجیای افلوطین* را از آن ارسطو می‌دانستند. در هر حال حتی این کار *فارابی* با فلسفه تطبیقی به معنای امروزی آن فاصله دارد. نمونه دیگر *قطب‌الدین رازی* است که در کتاب *محاکمات* بین آراء *فخر رازی* و *خواجه نصیرالدین* در شرح اشارات داوری می‌کند. مقایسه نظرها و نظریات همیشه در فلسفه بوده، اما این غیر از فلسفه تطبیقی به عنوان یک گرایش و رشته است. چنان که اشاره به اندیشه‌های پیشینیان در همه کتاب‌های فلسفی ما هست، اما این عین تاریخ فلسفه نیست. نکته مهم در اینجا این است که فلسفه تطبیقی بیشتر به مقایسه دو فلسفه از دو فرهنگ مختلف می‌پردازد و این مقایسه است که حساس و جالب و سودمند است. مواردی که ما در فلسفه خودمان داشته‌ایم گفت‌وگوی درون فرهنگی است، اما در فلسفه تطبیقی توجه اصلی به مطالعه فلسفه‌هایی است که با هم فاصله دارند و بیگانه از هم به نظر می‌رسند، از همین جهت گاهی از آن تعبیر به فلسفه بین فرهنگی (cross-cultural philosophy) می‌شود.

بی‌شک بین فلسفه‌ها اشتراکاتی هست که مبنای مقایسه است. اشتراک اصلی فلسفه‌ها این است که همه آنها پایبند به روش عقلی هستند. مسائل را تجزیه و تحلیل عقلی می‌کنند و با روش عقلی به استنتاج می‌پردازند و با علوم تجربی، تاریخی و نقلی و شهودی متفاوت هستند. از جهت خاستگاه نیز وجه اشتراک فلسفه اسلامی و غربی این است که هر دو ریشه در فلسفه یونانی دارند. البته ریشه فلسفه غرب فقط یونان نیست، بلکه ریشه‌های رومی و مصری هم دارد و بنا بر بعضی از نظرها از فرهنگ و اندیشه شرقی و ایرانی هم بهره برده است. در اینجا باید افزود که فلسفه اسلامی از طریق ترجمه آثار اسلامی در قرون وسطا و تأثیرگذاری بر حکمای مدرسی، بر فلسفه غرب تأثیر گذاشته است. نکته اشتراک دیگر بین فلسفه اسلامی و بسیاری از فلسفه‌های غربی این است که آنها با ادیان ابراهیمی پیوند دارند و از آن متأثر هستند و از این جهت ریشه‌ها و مفاهیم مشترک دارند.

مبنای دیگر مقایسه، وجود تفاوت‌هاست. بدون وجود تفاوت مقایسه معنا ندارد. مثل اینکه فلسفه اسلامی و فلسفه غرب هر دو از فلسفه یونان سرچشمه گرفتند، اما مسیرهای متفاوتی را طی کرده‌اند. فلسفه از عوامل مختلفی تأثیر می‌پذیرد. فلسفه از فرهنگ، اوضاع اجتماعی، دین، علوم و معارف دیگر و حتی خصوصیات روحی و روانی افراد رنگ می‌پذیرد. از این رو فلسفه در غرب، در جهان اسلام و در شرق دور سرنوشت مختلف داشته است. حتی در اسلام بین شیعه و سنی از جهت سیر و جایگاه فلسفه تفاوت هست. ادیان مسیحیت و یهودیت، تمدن یونان و روم، تحولات قرون وسطا و دوران رنسانس و پیدایش علم جدید در شکل‌گیری و مسیر فلسفه در غرب تأثیر چشمگیری

داشته است. به عنوان مثال اگر فیزیک نیوتن از یک سو و تشکیکات هیوم از سوی دیگر نبود فلسفه کانت هرگز به وجود نمی‌آمد. اگر رشد چشمگیر علوم تجربی و موفقیت تکنولوژیک آن نبود هرگز فلسفه پوزیتیویسم در غرب شکل نمی‌گرفت. اگر نظام سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) در غرب شکل نمی‌گرفت مارکسیسم پیدا نمی‌شد. این تحولات در جهان اسلام رخ نداده است. از سوی دیگر، تعالیم قرآن و آموزه‌های پیامبر^ص و امامان شیعه^ع در شکل‌گیری فلسفه اسلامی و رشد الهیات بسیار مؤثر بوده است. پیوند عقلانیت و معنویت در اسلام موجب شکل‌گیری عرفان نظری در جهان اسلامی شده که خود نوعی نظام مابعدالطبیعی است. عرفان نظری در مسیحیت و هند کم و بیش هست، اما هرگز به شکل عمیق و نظام‌مند که در جهان اسلام به صورت یک علم رشد پیدا کرده در سنت‌های دیگر دیده نمی‌شود. از سوی دیگر، به جهت رکود علوم تجربی و علوم اجتماعی در جوامع اسلامی متأخر فلسفه ناظر به این ساحت‌ها در جهان اسلام گسترش نیافت.

توجه به چند نکته در مطالعات تطبیقی لازم است. یکی این است که باید از ترجمه و تطبیق شتابزده مفاهیم یک فرهنگ به مفاهیم آشنای فرهنگ خودی دوری کرد. این همسان‌پنداری گاهی مانع فهم ما از فرهنگ‌های دیگر می‌شود. تا به واژه آشنایی در مکتب فلسفی دیگر برمی‌خوریم نباید فکر کنیم لزوماً این واژه یا اصطلاح در آن فرهنگ همان معنایی را دارد که در فرهنگ ما دارد. این امر مختص به فلسفه نیست، بلکه در همه مطالعات تطبیقی باید به آن توجه داشت. اصولاً یکی از دشواری‌های کار تطبیقی ترجمه و معادل‌یابی است. البته منظورم فقط ترجمه و معادل لفظی در اینجا نیست، بلکه منظورم معادل مفهومی است. گاهی برخی تا آنجا پیش می‌روند که فرهنگ‌ها را به‌طور کلی غیرقابل نفوذ و درک می‌دانند که از آن به تطبیق‌ناپذیری (Incommensurability) تعبیر می‌کنند که این به‌نظر افراط و زیاده‌روی است، گرچه دشواری این فهم و تطبیق را باید پذیرفت.

مطلب دیگر این است که در مطالعه مقایسه‌ای تا جایی که ممکن است نباید پیش‌داوری داشت و فلسفه مورد قبول خود را همیشه برتر و فلسفه‌های دیگر را فرودست‌تر فرض کرد. این‌گونه ذهنیت مانع فهم و داوری درست درباره مکتب‌ها و نظریات رقیب می‌شود. اصولاً پیش‌داوری‌ها رهن هستند، مثلاً یکی از پیش‌داوری‌ها آن چیزی است که ذات‌گرایان و طرف‌داران حکمت خالده دارند که براساس آن برای همه فلسف‌ها و ادیان و به‌طور کلی معارف بشری به ذات و گوهر مشترک قائل هستند. من نمی‌گویم ذات و گوهر مشترکی وجود ندارد، اما سخنی این است که اگر هم چنین نظری داریم در مطالعه تطبیقی باید آن را در پراتنز بگذاریم و از پیش فرض نکنیم. اگر تحقیق ما را به آنجا رساند اظهار کنیم.^۱

سردبیر



پرو، شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی